

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در راه که می آمدیم بحث، بحث عین ثابت بود ایشان یک اشکالی مطرح کردند که نظر علامه در عین ثابت یک چیزی است و مرحوم آقا ایشان رد می کنند. گفتند ظاهراً شما یک نظر ثالثی دارید - ما که همیشه بنایمان بر اختلاف بوده در همه چیز این هم روی بقیه اش - بعد گفتند که مساله اینطور می شود گفتم بله مرحوم علامه که نظرشان بر عدم امکان بقای عین ثابت هست بخاطر همین مشکل برگشت ضمیر است که مشارالیه ضمیر، اول چیزی است و بعد مشارالیه اش چیز دیگری خواهد شد و این مشکل ایشان است که نتوانستند این مساله را بپذیرند علی کل حال دیگر صحبت در این شد که ایشان بروند و تحقیق کنند و هر وقت رسیدند یک سور بدهند، چون وقتی کسی سور می دهد قلوب مومنین را شاد می کند و خداوند هم می گوید من هم شاد می شوم و کمک می کنم لذا ملائکه هم کمک می کنند،

شما حالا فکر کنید، واقعا شما هم مایل بودید یا مایل شدید؟ ما را مایل شدید! یکی از قوم و خویش‌های ما از اداره بیرونش کرده بودند یعنی وقتی وزیر عوض شده بود، خب طبعا وقتی یک وزیر عوض می‌شود یک عده می‌روند و یک عده دیگر می‌آیند این دیگر طبیعی است بعد ایشان هم دیگر رفته بود بیرون یعنی بیرونش کردند، بعد به او گفتیم آقا چه شد؟ گفت: ما را بیرون رفتیم.!

مطلبی که امروز مرحوم آخوند دارند خیلی مطلب قابل بحثی نیست امروز می‌خوانیم انشاءالله دیگر سرفصل که رسیدیم می‌ماند برای بعد، امروز بحثی را که مرحوم آخوند می‌کنند یک تذکر به یک مساله‌ای است که ایشان در صحبت‌های خودشان بطور مکرر نسبت به این قضیه اشاره دارند البته مساله مساله دقیقی هست و جای بحث زیادی را دارد گرچه ایشان در اینجا از این مطلب بنحو گذرا گذشته‌اند ولی در بحث مبحثِ نفس دوباره یک همچنین مطلبی خواهد آمد، من یادم هست آن وقتی که مبحثِ نفس را ما می‌خواندیم این قضیه و این

مطلب را ما نتوانستیم از مطالبی که در اینجا هست قانع بشویم یک روز دو یا سه جلسه متوالی در همان موقع با مرحوم آقا در مشهد با ایشان این مطلب را در میان گذاشته بودیم و صحبت می کردیم، بحث راجع به این قضیه و بالمآل مساله به یک نحو دیگری روشن شد، البته مطلب را در ضمن صحبت‌هایی که شده اشاراتی به آن کرده‌ایم، در کیفیت ارتباط بین ماده و بین جوهر این مساله به آنجا برمی گردد که در این ارتباط بین ماده و جوهر چه چیزی نقش دارد و این حلقه رابط چیست؟ چون وقتی که ما در طبایع نوعیه نگاه می کنیم خب مساله ارتباط بین آن نفس حیوانی با ماده مشخص است که الان حیوان این یک ارتباطی با ماده خودش دارد با جسمیت خودش دارد و این جسمیت قوامش بواسطه آن ربطی است که با نفس حیوانی پیدا کرده حال اگر این ارتباط قطع بشود چه می شود؟ چطور است که این نفس وقتی که جدا می شود دیگر ما نمی توانیم اسم این شخص را روی این ماده بگذاریم؟ لذا می گوئیم جسم او، بدن او، جنازه او را ما تشییع کردیم، نمی گوئیم زید

را تشییع کردیم، جنازه او را تشییع کردیم و اینکه مردم فرض بکنید وقتی شخصی فوت می‌کند، می‌آیند خودشان را روی جنازه می‌اندازند و توی سر و صورتشان می‌زنند و او را همین واقع می‌پندارند، این حکایت از ضعف بصر آنها می‌کند که تصور بر این است که این فرد و این جنازه‌ای که الان روی زمین است، این جنازه، همان فرد است، منتهی یک فرد بی‌تحرک، یعنی فردی که دیگر تحرک ندارد، لذا برسرشان می‌زنند که این جنازه همان زید است، منتهی زیدی که با آنها صحبت نمی‌کند و اگر همین جنازه شروع کند با آنها صحبت کردن دیگر اینها خیالشان راحت می‌شود در حالی که الان جنازه صحبت می‌کند نه آن زید اگر همین جنازه شروع کند و بلند شود و برود در آشپزخانه کاسه و لیوان و چای بیاورد دیگر اینها خیالشان راحت است دیگر مشکلی ندارند، بابا این که الان بلند شده رفته دارد چای می‌آورد و این کارها را انجام می‌دهد فرض کنید ... حالا شاید هم یک روزی این تکنولوژی به اینجا برسد که یک موتوری بگذارند در این جنازه، جنازه

شروع کند مثل همان موقعی که این صحبت می کرد
این حرف بزند، مگر الان این عروسکهایی که
می فروشند حرف نمی زنند این مجسمه ها و
عروسک ها صحبت می کنند می خندند، بعضی از
اینها شیر می خواهند بعضی از اینها چیزهای دیگر
می خواهند، بعضی از اینها ساز می زنند و می خوانند
و این بچه ای که این را گرفته در بغلش و کنار
خودش می خواباند واقعا این را یک حیوان جاندار
می بیند، یعنی یک انسانی می بیند که مثل خودش و
یا بعنوان بچه خودش مثلا برایش خریدند و این
آوردند و همان معامله ای را که با هم بازی خودش
می کند این بچه همان معامله را با این می کند، یعنی
اصلا واقعا تصور او این نیستش که یک دانه ضبط
گذاشته اند در شکمش و او دارد این صداها را از
خودش در می آورد می گوید این دارد الان حرف
می زند، این جاندار است و این دارد با من صحبت
می کند آن ارتباطی که این برقرار می کند با آن
عروسک ارتباط در عالم تخیل و توهم است نه اینکه
ارتباط ارتباط واقع باشد و ارتباطی که انسان برقرار

می کند با اشیاء خارج بر اساس مقدار فهم اوست نه بر اساس آن واقعیتی که در حاق واقع وجود دارد بلکه رسیدن به آن واقعیت مراتبی دارد که هر مرتبه ای را که انسان بشود به همان مقدار با واقعیت خارج می تواند ربط برقرار بکند و بر همین اساس است که افرادی که آنها از این واقعیت می گذرند مثل خود همان میتی که الان در اینجا افتاده و آن روحش حضور دارد در آنجا نسبت به افرادی که دارند گریه می کنند تعجب می کند و می گوید من که زنده هستم چرا اینها دارند بر سرشان می زنند خیلی از افراد هستند که خب دوباره حال رجعت برایشان پیدا شده و گفتند: چرا بر سرتان می زدید من که بودم پیش شما، بودم و حالات شما را می دیدم، آن به واقعیت رسیده آنهایی که دور و بر جنازه هستند به آن واقعیت نرسیده اند، او حیات و ممات را از دریچه واقع دارد نگاه می کند آنهایی که در دور جنازه هستند حیات و ممات را از دریچه توهم و تخیل دارند نگاه می کنند آنها به آن واقعیتی که به عنوان همان بقاء خود آن روح است به آن دارند توجه می کنند می بینند او که

تغییر پیدا نکرده به حال خودش هست سابق راه می‌رفته صحبت می‌کرده و الان هم به همین کیفیت است به همین وضعیت است حتی وقتی که اینها نشسته‌اند این جنازه‌ای که الان در اینجا افتاده که در حال کُما رفته ناراحت نیستند برایش می‌گویند این در حال کماست خب این چه فرقی می‌کند با این وقتی که دیگر این کما را نداشته باشد فقط شما دلخوشی‌ات به این دستگاهی است که الان این دستگاه دارد نشان می‌دهد که این قلب می‌زند یا نمی‌زند.

تو الان فقط داری به دستگاه نگاه می‌کنی حتی دستگاه زدن قلب هم در اینجا ملاک نیست بخاطر این است که ممکن است فرض کنید قلب نزند و همینطور با دستگاه پمپاژی و اینها این خون در بدن جاری باشد همین که احساس کنند این خون در حال گردش است برای اینها کافی است دل خوش می‌کنند و راحت می‌شوند و از این دغدغه جدا شدن در می‌آیند وقتی که آن دستگاه ایستاد، چشمش به دستگاه است، چشمش به این نیست

وقتی که یک مریض را در بیمارستان می‌برند آن
دکترهایی که دارند در مانیتور این فرکانس های
ارتعاشات قلبی این را نگاه می‌کنند آن ارتعاشات و
فرکانسهای مغزی او را دارند بررسی می‌کنند که الان
سلولهای مغزی او فعالیت دارند یا فعالیت ندارند؟
ارتباطی بین سلولها برقرار هست یا نیست؟ هیچ
وقت به این نگاه نمی‌کنند که این که در اینجاست
این وضعیتش چیست؟ او فقط به دستگاه نگاه
می‌کند که این موج نشان می‌دهد یا نمی‌دهد؟ آن
مانیتور دارد ضربان قلب را نشان می‌دهد یا نمی‌دهد؟
هر وقت ضربان قلب ایستاد می‌گویند انالله و انالیه
راجعون هر وقت نایستاد می‌گویند که خب انشاءالله
امیدواریم این مریضتان خوب بشود، حالا اگر آن بابا
بیاید به آنها بگوید من مُردم و رفتم و قلب بی‌خود
دارد کار می‌کند می‌گویند ما این حرفها را نمی‌فهمیم
ما نه به تو کار داریم نه به آمدنت نه به رفتنت ما به
دستگاه و مانیتوری که اینجا نشان می‌دهد کار داریم
آن بایستد به اینها می‌گوییم بروید حلوا را بپزید، این
نایستد می‌گوییم دعا کنید که یک طوری بشود! حالا

شما کدام طرف را می‌خواهید و کدام وضعیت برای شما پیدا بشود این بسته به این است که چه ورثه‌ای پیدا بشود. یکی می‌گوید تمامش کن برویم پی کارمان تقسیم کنیم یک ورثه هم می‌گویند نه بابا می‌خواهیمش، بابایمان است و فلان است از این صحبتها، بالاخره فرق می‌کند.

شخصی نقل می‌کرد از بعضی از آشنایانشان می‌گفت پدرشان چند روزی در بیمارستان در حال کُما بود، بعد اینها در منزل بودند اصلاً یک کدامشان آنجا نبود! خود همانها گفته بودند که پدرمان همانجا باشد و - مرد متمولی بوده - ما خرجش را می‌دهیم، بعد از بیمارستان خبر می‌دهند که این فوت کرده، می‌گویند فوت کرد که کرد، یکی را می‌فرستند و پولی هم به او می‌دهند و می‌گویند از همانجا ترخیصش بکن و ببر بهشت زهرا و به ما هم نگو که قبرش کجاست! و لذا اصلاً اینها قبرش را هم نمی‌دانند کجاست! واقعا عجیب است، که آدم تصور می‌کند که آیا می‌شود روزگار چه روزگاری بشود که یک همچین مسائلی باشد؟ یک همچین وضعیتی؟

یک همچین تعلقی؟ یک همچین مثلا برداشتی؟
یک همچین ... این خیلی عجیب است. باورهای
انسان چگونه تغییر پیدا می کند؟ و از یک باور تبدیل
می شود به یک باور دیگر؟ حالا تا مدتی پیش این
باور را داشت اصلا کم کم می آید و این باور آنچنان
جایگزین باور اول می شود که حتی هشدار می هم
دیگر به او می دهد که بابا تو اینطوری بودی، این
واقعیت همین است و این مساله این است حالا بعد
دوباره چه بشود یا مثلا تغییر و تحولی پیدا بشود آن
دیگر یک مساله دیگر است در خیلی از فرهنگ های
غربی یک همچین مساله ای به چشم می خورد در
فرهنگ هایی شرقی آن ارتباطات و عواطف و اینها
قوی تر است و نه اینکه حالا صرفا به اسلام مربوط
باشد، نه، بلکه در کشورهای شرقی آن روابط
مستحکم تر است و ارتباطات بهتر است و این هم به
همان لحاظ کیفیت فرهنگ و کیفیت اصالت آنها
برمی گردد.

این مساله و این قضیه، قضیه خیلی مهمی
است که انسان به واسطه ادراکش با آن شیء خارج

ارتباط برقرار می‌کند آن کیفیت ادراک این مساله باعث این قضیه می‌شود و اما اینکه ما می‌بینیم که خب بزرگان در اینجا دچار ناراحتی‌هایی شدند، ائمه فرض کنید حتی در فوت فرزندان‌شان گریه کردند یا مثلا... اینها نه بخاطر جداشدن و از دست دادن آن جهت واقعی است و ادراکی است که با رفتن و با احساس نبودن که مساوی با نیستی است برای آن حاصل شده است، بلکه آنها واقعا او را هست می‌بینند و زنده می‌بینند و بالاتر می‌بینند و در مراتب بسیار بالاتری او را احساس می‌کنند منتهی از این نظر که خود نفس یک تعلق دارد بواسطه بقاء در دنیا با حضور نفس دیگر، از این نقطه نظر این تعلق ظاهری است که باعث می‌شود یک همچنین مساله‌ای برای آنها پیدا بشود مثل یک فردی که فرزندش از یک شهری به شهر دیگر برود بالاخره با اینکه او زنده بودن این را احساس می‌کند ولکن آن قطع تعلق ظاهری موجب ناراحتی اوست و احساس می‌کند که نزدش نیست و این طبعاً اگر نزدیکتر باشد مثلا در شهر باشد یا در همان خیابان باشد این بیشتر

احساس تعلق نزدیک می‌کند در همان کوچه باشد
تعلقش بیشتر است در همان خانه باشد باز تعلق
بیشتر است اینها همه مراتبی است که برای انسان در
ارتباط با دیگران از نقطه نظر ارتباط نفسانی پیش
می‌آید اما از نقطه نظر خود ادراک بقاء و ادراک
حیات اصلا برای آنها یک همچنین مساله‌ای مطرح
نیست خب این مساله بحثش در آنجا می‌شود.

صحبتی که در اینجا مرحوم آخوند می‌فرمایند
این است که این ماده‌ای که وقتی ما گفتیم جسم برای
حیوان هست و این جسم تفاوتی نمی‌کند در همه
آنها می‌تواند ماده قرار بگیرد برای عروض حیوانیت
بر او این ماده قرار گرفتن ایشان می‌فرمایند که خب
همین یک وجود خارجی دارد که آن عبارت است از
همان ماده که آن ماده در هر حالی روی پای خودش
ایستاده و بقاء دارد و بواسطه عروض این تعلق نفس
بر اوست که این ماده به اشکال مختلف درمی‌آید و
به انواع مختلف درمی‌آید، هر نوعی ماده‌ی خودش
را به همان وضعیت و به همان کیفیت متناسب با
خودش نگه می‌دارد و به آن بقاء می‌دهد و بواسطه

تبدل انواع آن ماده هم صور مختلفی را به خود می‌گیرد در یک وقتی آن ماده فرض کنیم که دارای خصوصیات باشد، خصوصیت جمادی دارد بعد به خصوصیت نباتی تبدیل می‌شود بعد به خصوصیت حیوانی تبدیل می‌شود این خصوصیت‌های مختلف اینها همه عوارضی است که بر این ماده عارض می‌شود و آن ماده را به اصناف مختلف و به افراد مختلفه درمی‌آورد در حالتی که خودش یک نوع واحد است که آن نوع واحد آن قابلیت برای تبدیل به انواع زیردست خودش را دارد تبدیل به لحمیت را دارد تبدیل به نباتیت را دارد تبدیل به جمادیت و مائیت و امثال ذلک این ماده خودش فی حد نفسه بقاء دارد و آن بقاء آن ماده هم به واسطه حالا مسائلی است که سلسله عللی است که در اینجا آن ماده را بوجود آورده که این صحبت به آنجا برمی‌گردد.

مرحوم آخوند می‌فرمایند که بعضی‌ها آمدند و گفتند: "نه، این ماده بعد از اینکه آن فصل منوعیت خودش را از دست داد این ماده هم تبدیل به ماده دیگری خواهد شد و دیگر آن ماده اولی نیست و

خودش تغییر پیدا خواهد کرد" ایشان می‌فرمایند این مطلب، مطلب صحیحی نیست زیرا افرادی قائل به این مطلب هستند که اینها قائل به طفره و امثال ذلک هستند که در سلسله علیت تبدیل از یک نوع به نوع دیگر را با حذف آن علت و با حذف آن عارضی که موجب منوعیت این نوع شده است این را بلا مانع می‌دانند.

فرض کنید یکی از اینجا بدون اینکه مسافتی را طی کند این یک مرتبه در دو مکان ظاهر بشود ولیکن ما در اینجا قائل به این مساله نیستیم ما می‌گوییم خود ماده فی حد نفسه بقاء دارد حالا چه آن صورت حیوانی از آن سلب بشود یا سلب نشود. این ماده چطور قبلا قابلیت برای عروض حیوانیت داشت حالا که این نفس هم از او انسلاخ پیدا کرده به همان وضعیت خودش باقی است یک نفسی بوده آمده مدتی عارض بر این ماده شده خب بعد هم بلند شده رفته خانه‌شان این کاری به این مساله ندارد، کاری به این جهت ندارد، آنکه که می‌گوید در اینجا این ماده تبدیل به ماده‌ای دیگر شده است آن در اینجا

به این اشکالی که هست برمی خورد که در تبدیل این ماده به ماده دیگر چگونه است که یک نفس وقتی که عارض می شود به این ماده منوعیت می دهد بعد وقتی که این نفس می رود بدون اینکه همان سلسله علت آن بقاء نفس بیاید و او را مبدل بکند یک مرتبه یک نوع دیگری از قسم اصلا جمادیت فرض کنید بیاید به آن عارض بشود؟ در حالتی که بین جمادیت و بین حیوانیت سلسله علل باید محفوظ باشد یک شیئی از یک حالتی برگردد به حالت دیگر بدون اینکه این سلسله را طی کند خب این طبعاً چیست؟ این قول به طفره و اینها است.

یک جسمی که الان این جسم حرکت می کند و حساس است و درک می کند و کار حیوان انجام می دهد یک مرتبه تبدیل بشود به جماد این وسط چه شد؟ این که جمادی تبدیل به حیوان شده یک سلسله عللی را طی کرده که الان تبدیل به جماد شده بدون جایگزینی آن علت حیوانی یک مرتبه یک جمادیت بیاید بر این عارض بشود این همان چیست؟ این همان مساله طفره ای است که قائل به استحالیات

مساله است. ولی بنابر آن بیانی که آخوند می گویند و ما بیان کردیم که خود ماده فی حد نفسه به حال خودش باقی است وقتی که ماده فی حد نفسه باقی باشد حیوانیت عارض می شود بر او و صورت دیگری می آید بر این پیدا می شود، این دیگر دوام و بقائش مستند به آن حیوانیت نیست که در اینجا اشکال پیدا بشود که وقتی آن علت رفت پس بنابراین بعد یک دفعه باید عدم بشود، در حالی که ما می بینیم الان هست، این اشکال در اینجا با این فرضی که ما گفتیم جور در نمی آید این مطلب مطلب مرحوم آخوند بود.

اما مساله ای که در اینجا همانطوری که عرض کردم آن قضیه در آنجا خواهد آمد و این نسبت به این مساله اشاره ای نشده اشاراتی که نسبت به این قضیه شده بنظر می رسد که مساله را بنحو تام بیان نکردند همین تعارض بر علل مختلفه است در این صورت اختلاف نفس از این ماده که آن علل مختلفه می آیند که جایگزین می شوند و او را از آن مرتبه بدون علیت درمی آورند از آن مرتبه بدون صورت آن را خارج

می‌کنند این تعارض علل جایگزین است که این ماده را به این کیفیت نگه می‌دارد و قبلاً خدمت رفقا عرض شد هر شیئی که در این عالم هست این مستند به يك علتی است که آن وجود خارجی و طبیعی آن شیء در این عالم ظهور و ظل آن وجود علیّ و وجود برزخی و مثالی است آن وجود برزخی و مثالی تا نباشد این وجود طبیعی در خارج هم تحقق پیدا نخواهد کرد و بطور کلی هر ذره‌ای را که شما در هوا معلق می‌بینید این ذره معلول همان وجود مثالی است و وجود علیّ است که الان حیات پیدا کرده. امکان ندارد که شما يك سایه‌ای را ببینید و از این سایه پی به منشاء نور نبرید هیچ وقت ممکن است که شما يك سایه درختی را روی زمین ببینید و از آن سایه متوجه درخت نشوید؟ و متوجه آن نوری که بر این درخت تابیده و این تفاوت بین دو لون را ایجاد کرده است نشوید؟ پس سایه از خود وجودی ندارد یعنی اینکه شما می‌گویید سایه یعنی يك امری که با مقارنات خودش متفاوت است این تفاوت از کجا آمده؟ این تفاوت از يك منشائی آمده است که یا آن

منشاء را شما مشاهده می کنید چشمتان را می برید بالا
خورشید را می بینید و به پایین هم نگاه می کنید درخت
را می بینید آن را با این ضمیمه می کنید پس می گوید
این سایه برای این دو مساله است اگر خورشید تنها بود
این نبود و اگر درخت تنها بود باز این نبود.

درخت در شب هست و سایه هم ندارد.
خورشید باشد و درخت نباشد سایه ای ندارد پس در
ضم و ترکیب بین این دو مساله است که شما این
سایه را مشاهده می کنید این علت تامه که یکی
خورشیدن بودن باشد به اضافه جسمیت درخت این
دو یک علتی را برای این سایه و ظلی که شما مشاهده
می کنید بوجود آورده اند. همین مطلب نسبت به
اشیاء خارجی که ما داریم نگاه می کنیم همین که شما
چشمتان می اندازید به این ضبطها، این ضبطها یک
صورت برزخی دارند و یک صورت مثالی دارند که
آن صورت مثالی و برزخی اوست که ابتدا او پیدا
شده در برزخ و مثال و آنگاه شما این ضبطها را کنار
خودتان مشاهده می کنید. آن صورت برزخی و مثالی
اگر نباشد شما هیچ چیزی را در اینجا نمی بینید یعنی

همین ضبطهایی که در اینجا هست اینها را نمی بینید
شما می گوید ضبط چه ربطی به آن صورت مثالی
دارد؟ ارتباط ضبط با صورت مثالی ارتباط بین ماده
و بین آن جوهری است که این جوهر مجردی است
که این ماده ظل برای اوست و اثر و ظهور اوست در
عالم اعیان.

آن علت اگر منتفی بشود این منتفی خواهد
شد بحث در این است بحث در از بین رفتن روح و
جدا شدن روح از بدن نیست روح از بدن جدا بشود
خب این یک جنبه مادیت خاصی را که متعلق به
نفس بود الان در اینجا از دست داده خب علت دیگر
که آن علت عبارت است از همان جنبه مثالی این بدن
که الان موجود است آن علت به حیات خود و به بقاء
خود ادامه می دهد مگر حیات و بقاء فقط به پشتک
زدن و ملق زدن است حیات و بقاء به بودن است و
به ظهور داشتن است و به حفظ آثار و خصوصیت
خود را داشتن است.

الان این کاغذی که من در دستم گرفتم این
کاغذ زنده است یا مرده است؟ از زنده و مرده بودن چه

نوع تفسیری می‌کنید؟ مرده بودن را بعنوان عدم اگر فرض بکنید خب این کاغذ الان عدم ندارد، مرده بودن را به عنوان عدم تحرك ظاهری اگر فرض بکنیم خب بله الان این کاغذ تحرك ظاهری ندارد، زنده بودن را اگر به عنوان فعل و انفعال و بقاء خود این سلول‌ها و این ملکول‌ها و این گردش ملکول‌ها و اینها اگر ما در نظر بگیریم خب این کاغذ درش هست شما نمی‌بینید بروید در آزمایشگاه ببینید این ملکول‌هایش با هم می‌گردد یا نمی‌گردد پس این ملکول‌ها و گردش و فلك‌هایی که در عالم خودشان دارند الان از کجا آورده‌اند؟ چرا اینها ساکن نیستند؟ چرا اینها نمرده‌اند؟ چرا اینها حرکت دارند؟ حرکتی که الان این دارد این حرکت همان حرکت حیات است که آن حرکت حیات با حرکت حیاتی که از روی احساس و اراده است تفاوت می‌کند خب خیلی حرکت‌های دیگری است که مجردات دارند و ما نمی‌فهمیم شما اصلا حرکت ملائکه را می‌فهمید؟ الان این چیزهایی که دارند می‌گویند این تفاسیری که دارند راجع به وحی می‌کنند کیفیت نزول

وحی را الان تفسیر می‌کنند واقعا چه تفسیری می‌کنند؟ واقعا ما از نزول جبرائیل بر قلب رسول خدا و پیامبران ما چه می‌فهمیم؟ آن فهمی که داریم این است که يك آدمی از آن بالا آن عالم اسمش جبرائیل است و جبرائیل از آن بالا می‌آید پایین، می‌آید پایین، می‌رود در قلب پیغمبر و پیغمبر سوره والعصر را شروع به بیان کردن می‌کند! این آن برداشتی است که ما داریم می‌کنیم، جبرائیل که در بالای کهکشان و اینها نیست اینها عالم ماده است اینکه می‌آید و می‌گوید تنزل الملائکه والروح این تنزیل در کجا واقع شده؟ از کدام عالم به این عالم پایین آمده؟ چه مسافتی را به سرعت نور طی کرده؟ چند صد هزار کیلومتر این جبرائیل طی کرده و به صورت فعلی فرض کنید در کنار پیغمبر است؟ این نزولی که داریم چه نزولی است؟ فرض بکنید انا انزلناه فی لیلی القدر ما قرآن را فرستادیم این فرستادن چه فرستادنی است؟ آن فرستادنی که ما داریم آن فرستادن را که ما احساس می‌کنیم نزول نزولی است که بالای سر ما ابر باشد و ابر هم باران ببارد و

فرض کنید از چند کیلومتری بیاید به زمین بخورد این نزول را ما نزول می‌دانیم، غیر از این چه نزولی را ما توانستیم بفهمیم، مای مادی، مائی که با عوالم معنا سروکار نداریم و بعد می‌خواهیم مساله وحی را تفسیر کنیم! چه نزولی از این کلمه‌ای که وجود دارد و دارای يك معنای سعی است او را ادراك می‌کنیم؟ نزول همین است وقتی که نگاه می‌کنیم پیغمبر دارد با ما راه می‌رود مُدْرَك ما از رسول خدا دیگر مُدْرَك او نیست، مُدْرَك جسم اوست، مُدْرَك جنازه اوست، ما جنازه رسول خدا را به آن می‌گوییم رسول الله، ما جسم رسول الله را به آن می‌گوییم پیامبر، ما به جنازه رسول الله فقط تعظیم می‌کنیم، ما به جنازه رسول الله احترام می‌گذاریم و از او اطاعت می‌کنیم، اگر جنازه رسول الله را ما کنار بگذاریم و جنازه رسول الله را فقط جنازه بدانیم آن وقت معنای وحی را می‌فهمیم که نزول جبرائیل بر رسول خدا اصلا آن نزول در این عالم اتفاق نیفتاده است این نزول جبرائیل در دو مرتبه از مراتب نفس تعلق گرفته و ربطی ندارد به این موجودی

که الان در کنار ما نشسته است و دارد با ما صحبت می‌کند این جسم اوست که الان دارد با ما صحبت می‌کند و دارد با ما حرف می‌زند و به واسطه آن علیت الان به زبان درآمده اما اینکه چه نحوه این عمل در عالم خارج تحقق پیدا کرده که يك فوقی بوده و يك تحتی بوده و يك وحی ای بوده و این وحی از فوق آمده پایین و به آن تحت که نفس بوده رسیده اینها را اصلا ما نمی‌فهمیم فقط آن مقداری که بزرگان گفته‌اند این است که این دو جنبه در عالم ثابتات این مساله تعلق گرفته و در ثابتات که فوق و تحتی نیست در عالم بالا که آن عالم بالا فوق و تحت مکانی وجود ندارد فوق و تحت آن عالم فوق و تحت رتبی است و فوق و تحت دهری است نه فوق و تحت مکانی و زمانی، زیرا وحی حقیقت مافوق زمان و مافوق مکان است، قبل از اینکه زمانی باشد وحی بوده و حقیقتش بوده منتهی آن بدنی که باید نفس به او تعلق بگیرد و آن وحی را برای مردم بیان کند آن بدن هنوز در این دنیا خلق نشده در این دنیا یعنی در عالم ماده و در عالم زمان پس این وحی از يك رتبه غیر زمانی به

رتبه‌ای غیر زمانی دیگر این متحول شده است اسم او
را می‌گویند نزول انا انزلناه فی الیله القدر یعنی این تغییر
و تحول در این دو مرتبه انجام گرفته است و اگر شما
چشمتان باز بود، چشم برزخی و غیب و تجردتان باز
بود تفاوت بین رتبه علیا و رتبه سفلی را متوجه می‌شدید
نه اینکه آن رتبه علیا را بالا بدانید بالای این کرات و
بالای این فرض بکنید این چیزها و این مراتب و بعد
این رتبه سفلی را این همین عالم دنیا بگیرید و بگویید از
آنجا آمده در این عالم دنیا این دارد وحی انجام می‌دهد!
آن مطالبی را که دارد رسول خدا بیان می‌کند
و دارد از یک واقعه خبر می‌دهد و یک قضایای
آخرالزمانی را که دارد برای مردم بیان می‌کند، رسول
خدا در اینجا چه تغییر و تحولی در خود بوجود آورد
که الان شما بدن او را می‌بینید که دارد اینگونه حرف
می‌زند؟ چکار کرد رسول خدا؟ همان مطلب در
مساله وحی است. اینکه رسول خدا الان دارد
می‌گوید در آخرالزمان این خواهد و آن خواهد شد
این رسول خدا در این عالم که نیامده کاری بکند،
این عالم همین عالمی است که بوده، عربستان است

و یمن و حجاز و ایران و وضعیت هم همین وضعیتی است که الان است پس از آنچه که در این عالم است نمی تواند بگوید، مثل اینکه فرض کنید رسول خدا بفرماید که در ساعت یازده امروز در این حجره افرادی با این خصوصیت و با این خصوصیت هستند، خوب آیا از وضعیتی که فعلا در این مدرّس هست رسول خدا این مطلب را خبر می دهد؟ خوب افرادی که در این مدرّس هستند مشخص هستند چه کسانی هستند، اینکه امکان ندارد، این که یک شخصی یا امام علیه السلام می گوید در ساعت یازده در این مدرسه فلان مطلب را یاد می گیرند، به این وضعیت فعلی نگاه نمی کند، پس چون وضعیت فعلی همین وضعیتی است که الان ما داریم می بینیم این که تناقض است این تعارض است، وضعیت بعدی هم که هنوز نیامده پس از کجا می گوید؟ از کجا این حرف را می زند؟ وضعیت فعلی که مشخص است اینکه ارتباطی به ساعت، ساعت هشت و شانزده دقیقه است، وضعیت فعلی ساعت هشت و ربع است تا ساعت یازده دو ساعت و چهل

و پنج دقیقه هنوز وقت است در این دو ساعت چهل
و پنج دقیقه قضیه‌ای اتفاق نیفتاده است وقتی
قضیه‌ای اتفاق نیفتاده است یعنی عدم است، وقتی
عدم شد چطوری رسول خدا از یک امر عدمی امر
وجودی بیرون می‌کشد؟ یعنی امر وجودی را از امر
عدمی می‌خواهد بکشد بیرون چطور او بلد است ما
بلد نیستیم؟

استاد: شما بلدید آقا؟

تلمیذ: بله! ﴿مزاح﴾

استاد: خب شاید به مقام بالا رسیده‌اید به

مقامات عالی رسیده‌اید، به مسائلی رسیده‌اید و آثارش

هم هست دیگر، درست شد؟ ما نه، ما نمی‌توانیم ما

فقط همان چیزی که جلویمان است داریم نگاه می‌کنیم

فقط همین که کتاب است و دفتر است و این چیزها ما

دیگر از امر عدمی نمی‌توانیم امر وجودی دریاوریم ما

این چیزها حالیمان نمی‌شود ولی آن کسی که این قدرت

را دارد این کار را انجام می‌دهد آیا از امر عدمی

می‌شود امر وجودی درآورد؟ مگر شما نمی‌گویید عدم

مطلق لا یخبر عنه؟ مگر نمی‌گویید بر خود عدم هیچ

حکمی نمی‌شود کرد حتی حکم عدمی هم بر عدم
نمی‌شود کرد بعنوان اثباتی؟ مگر نمی‌گوید در عدم
اصلا تصور معنا ندارد؟ شما که این حرف را می‌زنید
چطور شما به امر عدمی يك همچنين احکامی را مترتب
می‌کنید؟ در حالیکه همه هم واقع خواهند شد و ساعت
یازده بیاید و ببینید که هست یا نیست؟ آیا این افراد در
ساعت یازده در این مدرس هستند یا نیستند؟ این
مطلب را فردی که مطلع از غیب است می‌تواند
می‌گوید، البته حالا که می‌گویند نه رسول خدا و نه
ائممه هم خبر از غیب ندارند. می‌گویند ان انا بشر الا
مثلکم خب احمق پس این غیب‌هایی که داری
می‌شنوی از کجاست؟ یا راست می‌گوید یا دروغ،
خب بگو دروغ می‌گوید چرا رودر بایستی می‌کنی؟ آن
امام رضا که دارد تمام فیها خالدون يك شخص را
می‌ریزد بیرون خب بگو دروغ می‌گوید! خب اگر
بگویی دروغ می‌گوید خودت رسوا می‌شوی چون
اتفاق افتاده است، وقتی امام صادق می‌گوید اتفاق
افتاده، وقتی پیغمبر می‌گوید اتفاق افتاده، وقتی رسول

خدا بالای منبر دارد جنگ موته را تعریف می کند که
الان پرچم در دست زیدبن حارثه بود و زیدبن حارثه
کشته شد و پرچم افتاد و جعفر طیار پرچم را برداشت
و دست راستش قطع شد، پرچم را به دست چپ داد و
دست چپش قطع شد و با بدنش پرچم را گرفت تا
کشته شد بعد عبدالله رواحه برداشت و کشته شد
و خالد بن ولید گرفت و ... این مطالبی که دارد پیغمبر
در مدینه می گوید در حالتی که جلوی پیغمبر فقط
مسجد و يك مشت افراد نشسته اند پس این حرفها را از
کجا میزند؟ خب بگو دروغ است نمی توانی بگویی
دروغ است! چون واقع شده مگر اینکه بگویی اینها همه
غلو است مال غالیان است کاری ندارد اینها که در
کتاب نوشتند همه دروغ است نهایتش به اینجا می رسیم
دیگر! وقتی قبول ندارید که ... خب وقتی قبول ندارید
من هم قبول ندارم پدرت با مادرت فلان کرده و تو
فرزند آنهایی خب این را هم من قبول ندارم! می فرماید
من شناسنامه دارم، شناسنامه ات هم دروغ است! اگر
بگویی در اداره ثبت است می گویم اداره ثبت هم

دروغ است! اگر دروغ است، دروغ است اگر این است
خب ما هم می‌گوییم ...

دیشب یکی برای من نوشته بود گفت بخوان
برای انگلیسی خوب است دیدم نوشته که پسره آمده
پیش پدرش گفت بابا زن می‌خواهم گفت خیلی
خب باباجان هر که بخواهی بگو، کی را می‌خواهی؟
گفت این دختر همسایه بغلی ما مدتی است به هم
علاقمند شده‌ایم و این حرفها گفت حالا نمی‌شود
سراغ یکی دیگر بروی گفتش نه نمی‌شود پدرش
یک مقدار اخمهایش را کرد درهم و یواش گفت بچه
خیلی برایت متاسفم این خواهر تو است، این دختر
همسایه خواهرت است ولی یک وقت به مادرت
نگویی! پسر گفت پس آن همسایه دیگر آن یکی را
شما خواستگاری کنید، پدر دوباره اخمهایش رفت
درهم و گفت آن هم خواهر تو است ولی به مادرت
نگو! گفت ای بابا مثل اینکه همه خواهر ما شدند،
گفت آن کوچه پلاک بیست و شش بد نیست آن هم
یک دختر خوبی دارد نماز می‌خواند نماز شب خوان
است پدرش گفت که پسر جان هر کس در این محله

است خواهر تو است ولی به مادرت نگو! این بچه هم می‌خواهد سنت پیغمبر را اجرا کند و زن می‌خواهد... آمد پیش مادرش و گفت ما که هر که به بابا می‌گوییم می‌گوید خواهرت است! مادرش گفت ناراحت نباش برو هر کدام را می‌خواهی بگیری بگیر چون تو هم پسر او نیستی، نه آن خواهر تو است نه تو پسر بابات هستی! گفت برو هر که را می‌خواهی بگیری برو بگیر تو بچه بابات نیستی تو بچه من هستی، با هم تقسیم کرده بودند آن رفته برای این خواهر درست کرده و این هم آمده برای این چکار کرده؟

این مساله الان از کجا پیدا می‌شود؟ خب این دارد خبر می‌دهد، این دارد خبر می‌دهد و می‌گوید که این قضیه اتفاق می‌افتد و اتفاق هم خواهد افتاد امام رضا علیه‌السلام - همین دیشب یکی از روایات را که تحقیق کرده بودند من می‌خواندم - با یکی از اصحاب نشسته بودند یک دفعه گنجشکی در کنار حضرت می‌نشیند و شروع می‌کند به جیک جیک کردن آن شخص می‌گوید حضرت فرمودند:

می‌دانید این چه می‌گوید؟ این می‌گوید من در فلان جا فلان اتاق، طویله‌ای بوده، جایی بوده، من آنجا تخم گذاشته‌ام و یک مار آمده می‌خواهد برود بچه‌های من را بخورد بعد حضرت به او گفت برو فلان جا یک چوب است برو فلان جا آنجا یک مار است آن مار را بکشش طرف می‌آید آنجا می‌بیند بله آن گنجشک آمده آنجا و این مار هم دارد می‌گردد و می‌زند و می‌کشدش خب این از کجا این مطلب را دارد می‌گوید؟ خب بگو دروغ است این حرفها را همه را درآورده‌اند! خیلی خب دروغ است پس همه کتابها دروغ است! پس تمام اصل و نسب شما هم دروغ است! همسایه‌های شما خواهر شما نیستند! چون نه این به بابایش رفته ... هر دو حکومت مستقل داشته‌اند! بابا و مادرت هر دو حکومتشان حکومت جدا و مستقل بوده است، خب واقعا اگر بنا بر این کار است ...

بابا افراد عادی جلوی چشم ما غیب می‌گویند این بی‌شعور می‌گوید امام بلد نیست غیب بگوید! افراد عادی جلوی چشمان ... بنده خودم با این سنی که

دارم در زمان افرادی که بودم، بزرگانی که بودند، تا بحال اگر بگویم از هزار تا بیشتر غیب از آنها نشنیده بودم کمتر هم نشنیده بودم، هزار تا، هزار تا، نه نهصد و نود و هشت تا، اگر بیش از هزار تا غیب نشنیدم کمتر نشنیدم! چی است حالا این حرفها که امام این حرفها را نمی‌داند؟ و اینها مال غلط شیعه است؟ ان انا بشر الا مثلکم؟ خوب شد خدا يك همچین آیه‌ای در قرآن آورد و الا اینها خودشان اضافه می‌کردند! خوب معلوم است امام برای آدم نفهمی مثل تو که نیست، بشر داریم تا بشر، يك بشر داریم شمر و یزید است يك بشر هم داریم رسول الله و ائمه است يك بشر داریم مثل به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند ما وقتی آمدیم قم تصور ما این بود که اینها همه افرادی که در اینجا هستند همه اینها ملائکه بر آنها نازل می‌شود وقتی که آمدیم اینجا دیدیم نه آقا یکی مثل علامه طباطبایی است که ملائکه - من چند دفعه این را از مرحوم آقا شنیدم - بدون وضو اسمش را نمی‌برند یکی هم مثل بعضی از افراد دیگر هستند که انسان شرم می‌کند اسم يك

روحانی برایشان بگذارد! حالا حجت الاسلام و اینها
اعتبارات اصلا ... به اینها بگوییم روحانی، واقعا آدم
شرم می کند به اینها بگوید روحانی، آن قضیه ای که نقل
کردند که راجع به آن شخصی که به ایشان گفت -
نمی دانم در کدام کتابشان است، من خودم گفتم یا
نمی دانم در کتابشان هست - که يك شخصی به ایشان
آیت الله می گفت و ایشان گفتند که من آیت الشیطان
هستم! من آیت الله نیستم! طرف فوت شده، يك
شخصی بود که فرد مطلعی بود ایشان هم که به هر کسی
این حرفها را نمی زدند، طرف با خیلی از علما ارتباط
داشت با خیلی از بیوت رفت و آمد داشت، دیگر از ته
و توی همه خبر داشت، از همه افراد خبر داشت بعد آن
گفته بود که چرا؟ و شروع کرده بود به صحبت کردن
و اینها که ... - آقا پامنبری بود و عمری ازش گذشته
بود و از بعضی مطالب اطلاع داشت - شروع کرده بود
مثلا می خواست با يك مقدمات منطقی ایشان را مجاب
کند بر اینکه این عنوان آیت اللهی را به ایشان بهاساند!
گفته بود يك سوالی دارم - یادم است شب سه شنبه بود

که ایشان آن مجلس را داشتند و قرآن و تفسیر بود و داشتند برمی گشتند منزل این هم منزلشان نزدیک منزل ما بود در همان کوچه بود ما سر کوچه بودیم و ایشان داخل کوچه مرد خوبی بود مرد خوب و باتقوایی بود این شخص و منتهی خب دیگر می گویم همه جور آدم را دیده بود، همه قسم را دیده بود- گفت آقا سوالی دارم، این دنیا آیت خدا هست یا نه؟ ایشان گفتند بله - ایشان از اول فهمیدند که چه می خواهد بگوید - بعد شروع کرد کوهها اینها همه آیات خدا هستند؟ و گفت طبعاً لابد هر چه که مرتبه شعور و ادراك در این اشیاء بیشتر باشد آیتیت آنها بیشتر خواهد بود؟ خب بله هر چه شعور و ادراك بیشتر باشد انسان ترجیح دارد بر حیوان و حیوان بر نبات، گفت وقتی که انسان آیت خدا باشد پس چرا شما نمی گذارید ما به شما آیت الله بگوییم؟ ایشان فرمودند چرا من نمی خواهم بگوئید - ایشان این حرف را به هر کسی نمی زنند ولی چون دیگر خب چون این فرد خودش اهل برای این مساله بوده گفتند - چون الان افرادی معنون به این عنوان و ملقب به این لقب

هستند که من شرم دارم آنچه را که بر آنها می گویند او را هم به من بگویند! این مساله را که ایشان این را می گفتند واقع می گفتند، جداً دارم می گویم و من الان ادراك می کنم این قضیه را خود من الان این مطلب را ادراك می کنم که يك وقتی یکی از افراد بود، یکی از اشخاص در مشهد، من با او برخورد کردم از همین آقایان خلاصه صحبت و اینها بود تلفن ما را از ما خواست ما هم تلفن منزل را دادیم و بعد هم گفتم من تلفن را می دهم ولی من خودم بر نمی دارم ولی بهتان می دهم اگر پیغامی دارید بگذارید بعد آمد بنویسد این را يك مقداری بلند گفت که من بشنوم حضرت آیت الله آقای آقاسید محسن طهرانی گفتم چرا به من اهانت کردید؟ يك دفعه گفت آقا من حضرت آیت الله نوشتم، گفتم خب همین نوشته تان اهانت به بنده است، گفت پس چی بنویسم؟ گفتم فقط بنویس آقای آقاسید محسن طهرانی، آن آدم زرنگی بود و فهمید وقتی من بهش گفتم اهانت کردی شوخی نکردم، گفتم این گفتن شما اهانت به من است، چرا؟ چون او در يك

وضعیت و يك حال و هوایی بود که خیال می کرد اگر به من آیت الله نگوید به من برمی خورد لذا يك مقدار بلند گفت حضرت آیت الله! خب چرا بلند می گویی؟ اگر بنده آیت الله هستم یواش بنویس اینکه بلند گفتن ندارد، اگر آیت الله العظمی هستم بنویس و گفتن ندارد، اگر حجت الاسلام هستم بنویس و گفتن ندارد، اگر ثقی الاسلام هستم، هر کدامش، دیگر گفتن ندارد این که بلند می گویی یعنی چه؟ یعنی هان ما داریم بهت احترام می گذاریم! حالا احترام می گذاری؟ نه، این اهانت شد، احترام نگذار، چرا؟ چون من هم همان حرف پدرم را می زنم: الان به کسانی آیت الله گفته می شود که من شرم دارم آن اسمی را که برای آنها گذاشتند به من هم همان را بگویند.

این را من ادراک می کنم این حال و هوای ایشان را من ادراک می کنم مگر هر که عمامه سرش گذاشته قضیه تمام است؟ مگر تمام است؟ مگر این افرادی که آیت الله العظمی بودند و بعد در همین انقلاب ما دیدیم که چه کردند و چه مسائلی از آنها

پیدا شد و اعلان هم کردند، اعلان کردند و یادم است
یک دفعه در رادیو شنیدم که این قضیه‌ای که وقتی
که عالم فاسد بشود چه اتفاق می‌افتد راجع به بعضی
از اینها داشتند می‌گفتند همه می‌دانند حالا من اسم
نمی‌برم و نظایر اینها خب مگر اینها آیت‌الله‌العظمی
حتی نبودند؟ از آیت‌الله که بالاتر بودند، البته واقع
امر را خدا می‌داند بنده این را هم در اینجا می‌گویم
که واقع امر را خدا می‌داند و او اطلاع بر ضمائر و بر
نیات و بر اغراض دارد ما آنچه را که در ظاهر دیدیم
همین بود، همین مسائل بود، همین مطالبی بود که
خیلی از اینها آیت‌الله‌العظمی بودند، خیلی از اینها
آیت‌الله بودند این افرادی که آمدند و کشف حجاب
کردند همین آقای علامه وحیدی که ایشان از نجف
آمدند و در مجلسی که رضاشاه در کرمانشاه منعقد
کرد، ایشان کشف حجاب کرد - چون یک فامیل
نسبی دوری هم با ما دارد - همین وحیدی که اجازه
اجتهاد از نائینی، عراقی، مرحوم کمپانی، اصفهانی،
شیخ حسن و امثال ذلک داشت.

هیجده اجازه اجتهاد ایشان داشته دیگر از

عظمی بالاتر بوده! ایشان نفر اولی بوده که خودش
عمامه را برداشت و بجایش از آن کلاه پهلوی‌ها
گذاشت و با زن بی‌حجابش در آن مجلس آمد، زن
بی‌حجاب، بلند شد در آن مجلس شرکت کرد و
دستش را گرفته بود و با هم هردو وارد آن مجلس
شدند! مگر اینها آیت‌الله نبودند؟ آن کسانی که رفتند
سیدضیاءالدین تقوی و نمی‌دانم آن افرادی که رفتند
در زمان رضاشاه این مناصب را گرفتند همین‌ها
بودند که در مدرسه فیضیه درس می‌خواندند، در
همین مدرسه فیضیه که رئیس دیوان عالی کذا و کذا
شدند عمامه‌هایشان را برداشتند، اینها مگر آیت‌الله
نبودند خب بودند چرا ما باید واقعیات را انکار کنیم؟
چرا نباید واقعیات را به مردم بگوییم؟ چرا نباید مردم
را نسبت به مسیرشان روشن کنیم؟ چرا؟ چه چیزی
از ما کم می‌شود؟ هتک احترام به چی می‌شود؟ به
چه چیزی هتک احترام می‌شود؟ این قضیه ما
بخواییم بگوییم در اینجا که دو صنف وجود دارند
صنف صالح و صنف طالح.

همین سیدضیاءالدین تقوی ایشان وقتی که

رفت و رئیس دیوان تمیز شد یک روز به رضاشاه گفته بوده - توسط یک نفر - که اعلی حضرت خلاصه به ما لطف لازم را ندارند یعنی پول کم می دهند، لطف لازم را ندارند، یکی از دوستان پدر بزرگ ما یادم است که با آنها ارتباط داشت، او یک مرتبه برای پدر من می گفت که من یک وقتی رفتم در منزل آن همین منزل تقوی می گفت وقتی که رفتم قلمدانهایی که در آنها دوات میریخت و می نوشت تمام اینها از طلا بود اینهایی که به اصطلاح گذاشته بود و داشت می نوشت از قلم طلا و قلمدان طلا و چیزهایی که تعریف می کرد از آج فیل بود و از فلان کشور بود و ... بعد او می گفت که او رفته بود به رضاشاه گفته بود، رضاشاه یک فحشی داده بود و گفته بود فلان فلان شده من به وزن او اسکناس چند ... داده ام به اندازه وزنش، بالاترین اسکناس آن موقع صد تومانی بوده پنجاه تومانی بوده، من به وزن این اسکناس داده ام تازه می گوید اعلی حضرت به ما کم لطفی دارند! من به وزن اسکناس دادم، اینها همه کی ها بودند اینها همه آیت الله بودند آن وقت ما

آمدیم می‌گوییم که امام علم غیب ندارد و هی کتاب
می‌نویسیم که امام علم غیب ندارد! خب احمق این
نوشته چه فایده‌ای دارد؟ که چی؟ امام علم غیب
ندارد خب که چی؟ چی شد؟ چه هنری است؟ با
هفتاد سال درس خواندن در حوزه چه هنری است؟
که بعد از این همه، امام علم غیب ندارد و مثل بقیه
است؟ و اگر دعا کند دعایش مستجاب می‌شود!،
دعا نکند نمی‌شود!، خدا مصلحت بداند می‌کند!
خب هنرت همین بود؟ فقط هنر تو این بود که از امام
یک توضیح‌المسائل درست کردی که گاهی مصیب
است و گاهی خاطی؟ در این قضیه تمام هنر شما
فقط به این مقدار آمد ختم شد؟ و خب کسان دیگری
که حمایت می‌کنند از این افراد و از اینگونه مسائل.
پس بنابراین اینها چیزهایی است که انسان
باید اینها را متوجه باشد و آنچه را که هست و
واقعیت دارد باید آنها را به مردم اعلان کند و ابلاغ
کند و نباید ما کاری کنیم که مصالح شخصی خودمان
را و مصالح صنفی خودمان را بر رضای خدا و بر
رضای اولیاء خدا بخواهیم مقدم کنیم که اگر آنطور

باشد خب دیگر بین ما و بین سایر مجامع دیگر تفاوتی نخواهد بود.

آنها هم همین مسائل را دارند، تمام گرفتاری بین ما شیعه و اهل تسنن و سایر ادیان تمام آنها همین است، همین پاپی که الان این حرفها را میزند از همه افراد دنیا بهتر می داند که حق با اسلام و با مسلمین و با شیعیان و با پیغمبر است از همه بهتر می داند، این که بنده می گویم روی هوا نمی گویم، من که می گویم اطلاع دارم که می گویم، از همه بهتر می داند، چرا نمی آید این کار را بکند؟ بخاطر مصالح شخصی، مصالح صنفی، مصالح دنیایی، اعتبارات، مسائل پوچ، او از همه هم بهتر می داند، از همه بهتر اطلاع دارد، اطلاع ندارد؟ شما می گوید آدم آدم بی غرضی است، خب بلند شود بیاید یک مناظره تلویزیونی می گذاریم همه دنیا هم آن لاین پخش می کنند بین مسیحیت و بین اسلام آنچه که هست، هر که محکوم شد به دین دیگری باید دربیاید، می آیند یا نمی آیند؟ چطور شد وقتی که اسم مناظره آمد شما زدی کنار و گفتی مسلمانها به یک چیزی معتقد هستند که نمی

شود ازش دست بردارند؟ ا پس جنابعالی هم که به مسیح معتقد هستی دست از مسیحت بردار، اگر قرار به دست برداشتن است تو چرا دست بر نمی داری؟ تو چرا از آنچه که راجع به مسیح است و مسائلی که من درآوردی خودتان است دست بر نمی دارید؟ فقط برای اسلام است؟ فقط برای قرآن است؟ اینجا ما باید دست برداریم؟

تمام اینها اهل تسنن و ...، مثلا نصارای نجران اگر ریگی به کفششان نبود و اگر آنها برای خدا بودند چرا از مباحله فرار کردند؟ چرا؟ مباحله می کنیم، ما صادقیم بر حرفمان، شما هم صادقید، خدا که نمی آید عذاب بگذارد، اگر اینها در مطلبشان صادق بودند قبل از اینکه کار به مباحله برسد برگشته بودند چون صادق است خدا برمی گرداند، اصلا نمی گذارد کار به مباحله بکشد، مساله را روشن می کند.

الان در حرم حضرت ابوالفضل، خلاصه با ایشان شوخی نمی شود کرد افرادی دیدند از رفقا و دوستان ما که در کربلا هستند قضایایی تعریف

کردند که در خود حرم حضرت ابوالفضل، مساله فیصله داده شده، افرادی که دروغگو باشند بیایند در آنجا خلاصه مفتضح می‌شوند، الان در آنجا اتاقی است که پشت صحن است و دو تا پله می‌خورد و می‌گویند در این اتاق - خود بنده هم آنجا را دیده‌ام - دو نفر که در یک قضیه ادعایی دارند از این پله‌ها می‌روند بالا و وارد آن اتاق می‌شوند، می‌گویند آقا این دروغ است یا راست؟ تمام شد، بگوید دروغ است همانجا افتاده، یعنی کارش تمام است، لذا شده که تا آنجا می‌آیند طرف برمی‌گردد.

همین چندی پیش بود یکی از افراد در همان - اسمش را نمی‌برم - کربلا ساکن است یک قضیه‌ای برایش اتفاق افتاده بود با یک شخصی دیگری مدعی بود که این سرقت کرده مالش را برده گفته اگر من سرقت کرده‌ام به ابوالفضل قسم بخور من بهت می‌دهم، آن شخص قسم نمی‌خورد، می‌گوید مگر نمی‌گویی من دزدم خب قسم بخور! بلند می‌شویم الان می‌رویم در صحن و همانجا قسم بخور و طرف نیامده بود، خب می‌داند کار تمام است، ابوالفضل با

امام حسین علیهما السلام فرق می کند او مساله را یک دفعه فیصله می دهد و کاری نمی شود کرد، ابوفاضل که می آید همه نشان می لرزد خب این قضیه چی است؟ تو که داری خودت می بینی، اگر اینجا جای صدق نیست پس اینها چی است؟ پس این مطالب چی است؟ تو که ریگی به کفشت نیست چرا نمی خواهی این قضیه انجام بشود؟ چرا نمی خواهی مناظره باشد؟ چرا نمی آیی برای بحث؟ چرا نمی آیی؟ تو سنی که از صحبت فرار می کنی وقتی هم که صحبت مباحثه می شود می گویی ما حاضریم وقتی که می رسی می گویی نه صحیح نیست و فلان خب چرا؟ همین قضیه راجع به ما هم هست هیچ تفاوتی نمی کند همین مساله، یا ما باید حق را بپذیریم یا اینکه باید ملاحظات کنیم، ملاحظات دنیایی کنیم، ملاحظات صنفی کنیم، ملاحظات شخصی بکنیم، این ملاحظات را داشته باشیم، وقتی این ملاحظات را داشته باشیم ما با آن سنی چه تفاوتی می کنیم؟ ما با آن نصرانی چه فرقی می کنیم؟ ما با آن نصاری چه فرقی می کنیم؟ که به آن افرادی که آنجا

هستند می گوید اگر دیدید این شخص با جماعتی آمد حق با او نیست ولی اگر دیدید فقط با بستگانش آمد چون من خوانده‌ام در کتاب اگر این بستگانش آمد آنها افرادی هستند که فلان و فلان اگر آمد مناظره نکنید، مباحثه نکنید که کار تمام است، تو که این را خودت می گویی پس چرا نمی آیی قبول کنی؟ چرا نمی آیی پذیری؟ این مشکل کجاست؟ این قضیه کجاست؟ این در خود ما هم هست اسم خودمان را گذاشتیم این و آن و تا می گویند آقا صحبت، نه نه ما خودمان شما خودتان، کاری هم به کسی نداریم همین است خب در این صورت دیگر چی می شود مساله؟ دیگر مساله می شود مساله واحد شکلش فرق می کند آن مسیحی است، آن یهودی است، آن مسلمان است، آن سنی است، آن شیعی است، آن گبر است، آن بودیسم است، آن ملحد است، آن کمونیست است، همه اینها یک واحد و یک اصل در اینجا وجود دارد فروعش فرق می کند درخت را دیدید بعضی درختها را یک کارهایی می کنند وقتی که در می آید یا همان بالا که هست یک شاخه اش را

پیوند یک میوه می‌زنند یک شاخه را یکی و یک شاخه را یکی دیگر هر شاخه‌ای را یک پیوند می‌زنند آن وقت می‌بینی یک شاخه این را داده یک ریشه یک آب در می‌آید از آن پایین آب در می‌آید توی این شاخه می‌رود فرض کنید این می‌شود انگور مثلا در انگور یک همچین قضیه‌ای اتفاق افتاده بعضی‌ها دیدند این شاخه‌اش می‌شود انگور سیاه این شاخه‌اش می‌شود انگور سفید یک اصل وجود دارد یک راه وجود دارد و یک نفس وجود دارد، آن یک نفس گاهی به ظهور مسیحیت در می‌آید، گاهی به ظهور یهودی در می‌آید، گاهی به ظهور سنی، گاهی به ظهور شیعی، همین شیعه، ولی همان یک نفس است، همان است، یک وقت در آن دنیا پرده‌ها از جلوی آدم می‌رود کنار می‌بینیم اقا اینها که نصرانی هستند، محشور شدند نصرانی، بابا من نماز می‌خواندم نماز برای عمه‌ات می‌خواندی تو نصرانی بودی، این یکی را یهودی محسوبش می‌کند این را در صف دشمنان علی محشورش می‌کند، او را در صف دوستان عمر محشورش می‌کند، هر کدام را

می‌برند یک جا، بابا ما منبر می‌رفتیم برای علی گریه می‌کردیم و مردم را به گریه می‌انداختیم، به او می‌گویند اینها فیلم بوده، ما هم بلدیم درست کنیم، اینها که فیلم درست می‌کنند گریه می‌کنند این اشکها از کجا در می‌آید؟ جداً عین مادر بچه مرده شروع می‌کند گریه کردن حالا نمی‌دانم اینها در چشمشان پیاز می‌ریزند! می‌گویند بعضی‌ها می‌توانند یعنی خودشان را به شکلی دریاورند به وضعیتی دریاورند که گریه بکنند، قشنگ گریه می‌کند قشنگ می‌خندد، قشنگ ادا و اطوار در می‌آورد، می‌گویند بابا این کارهایت همه فیلم بود همه فیلم بود فیلمی بود که در این دنیا آمدی و فیلم نامه نویسی خودت بودی کارگردانش خودت بودی و اجراکننده‌اش هم خودت بودی، آمدی اینها را درست کردی، داستان چی بود؟ داستان دنیا بود، موقعیت بود، مسجدها بود، مریدهایت بود، داستان این است، گذران زندگی‌ات بود، دور و بری‌هایت بود، این داستان داستانی بود که آن وقت برای این داستان کارگردان می‌خواهیم، آمدی نشستی بینی چی می‌خواهی برای

این داستان، مهارت می‌خواهند مهارت از کجا بدست آوردی؟ از همین کتابها این کتابها این مقالات این نوشته‌جات اینها همه موادی بود که این مواد را ما در اختیار تو گذاشتیم و از این مواد داستان زندگی خودت را نوشتی، نه داستان زندگی اولیاء را، نه داستان زندگی پیغمبران را، نه کارگردان زندگی ائمه بشوی، آنها که کارگردان زندگی ائمه و داستان آنها می‌شوند کی بودند؟ اولیاء و عرفا بودند، آنها اولیاء خدا بودند، مرحوم قاضی بود که فقط داستان نویس زندگی امام بود، او زندگی امام را به رشته تحریر درآورد، مرحوم حداد بود که داستان نویس بود، مرحوم آقا بود مرحوم علامه طباطبایی بود، مرحوم بحرالعلوم بود، مرحوم آخوند ملاحسینقلی بود، مرحوم آقا میرزا آقا جواد ملکی تبریزی بود، مرحوم انصاری بود، وقتی که اینها آن داستان نویس بودند که زندگی آنها را به صورت داستان در وجود خودشان درآوردند و وقتی انسان به آنها نگاه می‌کرد، داستان زندگی یک امام را در نظر می‌آورد پیغمبر را در نظر می‌آورد، حالا فهمیدید برای چه مرحوم آقا

می فرمودند وقتی به مرحوم آقای انصاری نگاه می کردم گویا به پیغمبر نگاه می کردم، چون مرحوم انصاری داستان پیغمبر را به رشته درآورده بود، همین مطلبی را که مسخره کردند، کتابهایشان را دیدید؟ در کتابها مسخره کردند که آقای طهرانی گفته که من به آقای انصاری به دید پیغمبر نگاه می کردم! این هم آخر حرف شد؟ خیلی خب بسیار خب حالا ما به شما نگاه می کنیم، ما به شما نگاه می کنیم و به آن واقعیتی که داستان شما از آن واقعیت حکایت می کند، اینها به جای اینکه بیایند این مواد را که همان مواد است که علامه طباطبایی همین مواد در دستش بود، همین کتابها در دستش بود، همین احادیث و روایات در دستش بود، همین سیره و تاریخ در دستش بود، ولی این موارد را گرفت و او را تبدیل به داستان پیغمبران کرد، تبدیل به داستان اولیاء کرد، تبدیل به داستان ائمه کرد، من هم می آیم همین مواد را برمی دارم بدون کم و زیاد همین روایت امام صادق را برمی دارم، همین احادیث رسول الله را برمی دارم، همین تاریخ را برمی دارم، تبدیل به چی

می‌کنم؟ تبدیل به داستان عمرش می‌کنم! قشنگ، هم خودم می‌شوم کارگردانش، هم خودم می‌شوم سناریو نویسش، هم مجری و...، قشنگ، خوب هم برمی‌آیم آنچنان از عهده برمی‌آیم که هر که نگاه کند فتبارک الله احسن الخالقین بگوید که این چطوری توانست این مساله و قضیه را انجام بدهد.

یک شخصی می‌گفت که من رفتم یک جایی دیدن کسی می‌گفت که - دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم چون صحیح نیست، مقصود فقط فهمیدن مطلب است - من در یک جایی بودم آنجا مشغول بودم و از اوضاع آن محیط اطلاع داشتم، می‌گفت نشسته بودیم در اتاق و با آن شخص داشتیم صحبت می‌کردیم، یک دفعه زنگ زدند گفتند فلان کس از تهران آمده در آن شهرستانی که ایشان بود، می‌گفت تا شنیدیم آمده، آن شخص هم که آمده بود از اشخاصی بود که لابد می‌خواستند بیاید و حساب و کتاب و مسائلی داشته از تهران آمده و بازاری‌های تهران، تا این آقا شنید مریض شد، آه آه سرش یک دفعه خم شد نمی‌دانم بمب بود در سر ایشان خورد؟

و ایشان آمد سلام علیکم آه آه - چون خودم هم آن طرف را دیده بودم وقتی تعریف کرد دیدم همچین بی ربط هم نمی گوید بنده خودم آن شخص را دیده بودم - مدتی است که کسالت است و مسائلی و ... الان نشسته بودم و داشتم با این چای می خوردم و لیوان ما را هم سرکشیدند بالا، گفت ما همینطوری نگاه کردیم، - این یکی از قضایای بود که تعریف می کرد و قابل تعریف کردن بود - گفت نشستند و آقا اینطورند و ... بالاخره مسائل حساب شد و مسائلی شد، و بعد که طرف رفت صدا زد فلانی برو آن را بیاور ﴿و حالش خوب شد﴾ حالا یک کسی این حالت را ببیند چه می گوید؟ آن هم بدبخت هایی که از آنجا آمده، این حال را که ندیدند، آن حال قبل و بعد را که ندیدند، چه می گوید؟ چه تعریفی می کند؟

همین آقا، یک دفعه با مرحوم آقا رفتیم دیدنش، البته فوت کرده، مرحوم آقا یک کتابی فرستاده بودند برای اینکه او مطالعه کند، وقتی که رفتیم آن شخصی که همراه ما بود آن شخص هم به

رحمت خدا رفته خدا رحمتش کند - مرحوم حاج حسن نوری بود - او گفت که رفتم و گفتم بله کتاب آقای طهرانی را آوردیم خدمتان و ... طرف گفت بله بله بسیار بسیار استفاده کردیم و چه و فلان و شروع کرد تعریف کردن - راجع به همین کتاب الرجال قوامون علی النساء بود - بعد ایشان گفت مسلم است آخر، آخر کدام زن تا بحال مخترع شده است؟ کدام زن تا بحال به جایی رسیده است؟ - خدا شاهد است دروغ نمی گویم خدا را شاهد می گیرم - کدام زن تا به حال به مرتبه‌ای از مراتب رسیده است؟ این هی می گفت و ما دستمان را گذاشته بودیم زیر چانه‌مان، حالا پدرمان خیلی مودب بود، ما که خیلی ادب نداریم یک مقدار نگاهش کردیم و خودش را جمع کرد و گفت بسیار بسیار استفاده کردیم، واقعا از این مطالب باید پنخس بشود، آخر سر از آنجایی که خدا می خواست آن منویات را برملا کند یک دفعه یک چیزی گفتش که فلان، معلوم شد این اصلا کتاب را نخوانده! به به اصلا این کتاب را باز نکرده! آنچنان خراب کاری شد که این اصلا بطور کلی ...

مرحوم پدرمان سرش را انداختند پایین و همچنین
آقا میرزا حسن نوری، ولی من همینطور سرم بالا بود،
من از اول سرم بالا بود و داشتم قشنگ فیلم برداری
می کردم، خوب داشتم این تصاویر را ... که در ذهنم
بماند، چون مفید است برای یک روزی برای
همچنین روزی مفید بود، قشنگ و خوب فیلم
برداری می کردم، گفتم خیلی خوب بلند شدیم و با
مرحوم آقا خدا حافظی کردند و آمدیم بیرون و وقتی
آمدیم بیرون عمداً جلوی آقای نوری گفتم، گفتم که
امروز برنامه جالبی دیدیم! نه ایشان حرفی زدند و نه
آقا، خیلی اوضاع عالی شد امروز برنامه جالبی دیدیم
درست شد که چی یعنی؟ آن وقت ما می خواهیم
مردم را ارشاد کنیم، مردم را هدایت کنیم، خوب
انشاءالله که امیدواریم خدا ما را از زمره دگران قرار
دهد، واقعا این مسائل همه برای ما عبرت بشود، که
ظاهر هیچگاه ما را نفریبد، ظاهر ما را نفریبد ظاهر
باعث انحراف و اعوجاج نشود و آن باطن به این
کیفیت باشد. انشاءالله